

نمایش رادیویی:

کابوس ها

اثر: گونتر آیش Gunter eich

ترجمه: علی امینی نجفی

تنظیم و پرداخت برای رادیو از:

ایوب آقاخانی

اشخاص نمایش:

۱- راوی

۲- پیرمرد

۳- نوه : پسر

۴- پیرزن

۵- زن

۶- مرد

۷- بچه: پسر tschang du

۸- خانم

۹- آقا

۱۰- زن همسایه

۱۱- پدر

۱۲- مادر

۱۳- باب : پسر بچه bob

۱۴- الس : دختر بچه esie

۱۵- آنتون

۱۶- واسیلی

۱۷- آشپز

۱۸- مامان

۱۹- دختر

۲۰- پروفیسور ویلکینسون Wilkinson

۲۱- بیل

۲۲- مسافر

۲۳- همسر

۲۴- میهمان ۱: مرد

۲۵- میهمان ۲: زن

راوی:

تا به حال شده کابوسهای آدمها رو با جزئیات کامل بشنوید؟

آدمهایی که گوشه های مختلف دینا و تو شهرهای مختلف نصفه شب با یه داد بلند یا خفیف با نفس و دونه های عرقر و پیشونی از خواب میبرند شاید اگه یکی همون لحظه کنارشون باشه و ازشون بپرسه که چه خوابی دیدن بتونن خواب یا کابوسشونو با جزئیات کامل تعریف کنن.

شب دوم اوت سال ۱۹۴۸ ویلهم شولتس استاد کار اهل گوتزرلره خواب آشفته ای دید که البته نباید زیاد جدیش گرفت چون آقای شولتس اخیراً فوت کرد اون ناراحتی معده داشت خیلی ها معتقدن خوابهای پریشان از معده بلند میشن... معده هایی که یا زیادی پرن یا زیادی خالی

موزیک کوتاه

(داخل قطاری هستم که به آرامی پیش میرود)

پیرمرد: ساعت چهار صبح بود که مارو از رختخواب بیرون کشیدن. آره، ساعت

چهار بار زنگ زد یعنی چهار صبح بود

نوه: تو همش اینو میگی، حوصله مونو سر بردی بابا بزرگ

پیرمرد: چرا نباید بگم؟

نوه: برای اینکه هر روز لازم نیست حرف قدیما رو بزنی. آروم باش و بگیر

بخواب

- پیرمرد: کی دنبالمون اومده بود؟ پلیس بودن؟ اونیفرمشونو شناختم
- پیرزن: من فکر میکنم از آتیش نشانی بودن
- پیرمرد: (معترض) تو همیشه همینو میگی. آه! آتیش نشانی برای چی باید آدمو
- نصفه شب از رختخواب بکشه بیرون و بچپونه تو واگن؟
- پیرزن: هه! اگه پلیس هم بودن تو می گفتی عجیبه... دیگه شناختمت، آنقدر
- حرف نزن
- پیرمرد: سرده، بیا نزدیکتر
- پیرزن: دیگه از من بر نمیاد کسی رو گرم کنم
- پیرمرد: میگم... از وقتی از خونه اومدیم بیرون چقدر گذشته؟ حالا چند وقت تو
- این واگنیم؟
- پیرزن: ما که نه ساعت داریم نه تقویم ولی خب بچه هامون بزرگ شدن..
- نوه مون هم همینطور اگه اینجا یه خورده روشنتر بود...
- پیرمرد: منظور تون اینه اگه روز بود؟
- پیرزن: نه اگه اینجا، همینجا یه خورده روشن تر بشه و من بتونم صورتتو ببینم از
- چین و چروکهاش میفهمم چقدر پیر شدی
- پیرمرد: به نظرت چهل سال گذشته باشه؟
- پیرزن: فکر کنم همینقدر باشه. اونجا سفته، اگه میخوای سرتی بذار رو بازوی من
- پیرمرد: ممنونم
- پیرزن: یادت هست یه چیزایی بود که بهشون میگفتیم آسمون یا درخت؟

پیرمرد: آره... پشت خونه مون یه راهی بود که تا دم جنگل میرفت... تو بهار
روی چمن گل قاصد سبز میشد

پیرمرد: من مطمئنم یادت میاید، یه گل زرد رنگ بود که تموم چمنو زرد میکرد،
تو ساقهای شیرابه سفیدی بود، وقتی شکفته میشد بالای ساقه یک گلوله
پنبه ای سبز میشد که اگه فوتش میکردی کرکهایش تو هوا پرواز میکردن،
تازه چیزای دیگه ای هم بودن... اقایها جلوی خونه ... تمشکها

پیرزن: آره آره... کم کم داره یادم میاد

نوه: چرا اینقدر از چیزایی حرف میزنی که اصلاً وجود ندارن؟

پیرزن: تو چی داری میگی؟

نوه: این چیزا همه اش دروغن

پیرزن: مودب باش!

پیرمرد: این چیزا راستن

نوه: پس نشون مون بده: گل زرد و ... تمشکها رو ...

پیرزن: تو که میدونی نمیتو نه نشونت بده

نوه: پس دروغه

پیرمرد: نیست

نوه: تو با این حرفها هم مونو دیوونه کردی، شب و روز خواب و خیال به هم
میبافی

پیرمرد: خواب و خیال نیست. قدیما اینجوری بودف تو بهش بگو زن!

- پیرزن: آره راست میگه
- نوه: اصلاً چه فرقی میکنه؟ راست بگه یا دروغ توفیری نداره، خیال میکنی ما خوشحال میشیم اگه بدونیم جاهای دیگه از جایی که ما توشیم قشنگتره؟
- اینا همه اش الکیه
- پیرمرد: الکی نیست
- پیرزن: نه نیست
- پیرمرد: آدم باید بدونه دنیای واقعی چه جوریه
- نوه: مگه غیر از اینجا جای دیگه ای هم هست؟
- پیرمرد: غیر از این قفسی که ما توش زندگی میکنیم؟ غیر از این واگن متحرکی که هیچوقت به جایی نمیرسه؟
- پیرزن: فقط یه خورده تاریک و روشن میشه همین
- پیرمرد: خب نکته همینه: از کجا تاریک و روشن میشه؟ ها؟
- نوه: از ... از اون شکافی که برامون نون میاندازن
- پیرمرد: آهان ... نون کپک زده
- نوه: نون، کپک زده است دیگه
- پیرمرد: (به پیرزن) میبینی زن؟ (میخندد)
- پیرزن: به خاطر اینکه تو نون تازه ندیدی
- پیرمرد: بعله تازه ... کی برای ما نون می اندازد این تو؟
- نوه: من ... من چه میدونم؟

پیرزن: دیدی؟ پس غیر از اینجا که ما هستیم جاهای دیگه ای هم هست

نوه: خیلی خب ... خیلی خب ... هست ... از کجا معلوم که بهتر باشه؟

پیرمرد: مطمئن باش که بهتره

نوه: بهر حال به ما چه؟ دنیای ما همنجاست. همینجایی که توش زندگی میکنیم. چهار تا دیوار داره، همیشه تاریکه و به یک طرف میره جلو، اون بیرون هم حتم دارم همین اتاقهای تاریکه که تو تاریکی میرن جلو

پیرمرد: خدای من ... میبینی زن؟ اونم داره عین مادرش حرف میزنه، احمقانه و بی منطق

پیرزن: آنقدر جوش نزن! غیر ما خیلی ها همینجوری فکر میکنن و حرف میزنن

پیرمرد: نکته ... نکته این ماییم که داریم اشتباه میکنیم ... نمیدونم شاید هم همه اون چیزا به خیالم رسیده باشه ... ها؟ ... اون لباسها، بزها، گل قاصدک، اقا قیا تمشکها ...

پیرزن: البته ... من هر چی فکر میکنم میبینم این چیزا رو فقط از زبون تو شنیدم

پیرمرد: (مکث ناگهان بلند) آخه پس ما چطوری اومدیم تو این واگن؟ ساعت چهار بود که از رختخواب بیرون نمون کشیدن، آره ... ساعت چهار بار زد.

نوه: باز شروع کردی بابا بزرگ؟

(ناگهان پیرمرد شروع به داد و بیداد میکند)

پیرمرد: اونجا رو نگاه کنین! روی زمین! میبینی؟ زن با توام! نگاه کن! میبینی؟

میبینی بچه؟

نوه: آرومتر، مگه چی شده؟ یک خط براق و پرنوره اما ... (تکانی میخورد)

میبینی؟ همیشه گرفتش چون هیچی نیست

پیرمرد: هیچی نیست؟ هه! این نور آفتاب احمق! یه جایی تو دیوار سوراخ شده و

نور آفتاب وارد شده

پیرزن: اگه دیوار سوراخ شده باشه میشه بیرونو تماشا کرد

نوه: خب ... پس ... بذارین ببینیم میشه چیزی دید

(نوه بلند شده جا به جا میشود)

پیرمرد: چی میبینی؟

نوه:

پیرزن: نشیدی بابا بزرگت چی گفت؟ چی میبینی؟

نوه: یه ... یه چیزایی که نمیدونم چی ان

پیرزن: خب تو بگو چی؟

نوه: نمیدونم چطوری بگم (کنار میاید) نمیخوام ... ترس داره

پیرمرد: چیز خوبی ندیدی که میترسی؟ ها؟

نوه: وحشتناک بود

پیرمرد: برای اینکه واسه ات تازگی داره

نوه: باید این سوراخو ببندیم

پیرمرد: برای چی نمیخوای دنیای واقعی رو ببینی؟

نوه: من میتروسم

- پیرزن: جوونها نباید بترسن
- پیرمرد: بذارمن نگاه کنم
- نوه: آره ... همینکارو بکن! میخوام بدونم این همون دنیاییه که تو همیشه حرفشو میزدی؟
- (پیرمرد بلند شده جا به جا میشود)
- پیرزن: چی میبینی ؟
- پیرمرد: دنیای بیرون ... داره از کنار ما رد میشه ... (بغض میکند) خدای من ... چه روزگاری داشتیم
- پیرزن: آسمونو میبینی؟ درختارو؟
- پیرمرد: (بغض آلود کند کشدار) همه چی رو زن، همه چی رو
- نوه: ازنگاه کردن به این چیزا ناراحت نمیشی؟
- پیرمرد: فقط ... یه چیزی هست ... یه چیزی که ... آخه چرا؟
- نوه: دیدی وحشتناکه ... من که گفتم ... نگفتم؟
- (کنار میاید و خود را روی صندلی میاندازد)
- پیرزن: چرا دیگه نگاه نمیکنی؟
- پیرمرد: (مبهوت) آدمها ... آدمها عوض شدن
- پیرزن: مگه چه جوری ان؟
- پیرمرد: شاید من عوضی دیدم ... تو نگاه کن!
- (پیرزن بلند شده جا به جا میشود)

- پیرزن: بذار ببینم
- پیرمرد: چی میبینی؟
- پیرزن: (وحشتزده) آدمها . . . او نجوری که ما میشناختیم نیستن . . .
- پیرمرد : پس تو هم . . . همونجوری دیدی
- (کنار میاید و خود را روی صندلی می اندازد)
- پیرزن: دیگه نمیخوام نگاه کنم (زیر لب مبهوت) غولن عین درخت بزرگن من
- میتروسم
- پیرمرد: انگار بهتره این سوراخو ببندیم
- نوه: منکه از اول اینو گفتم
- پیرمرد: مثل اون وقتها نیست
- پیرزن: ترسناکه
- پیرمرد: حالا دیگه به چی فکر کنیم ؟
- (صدای حرکت قطار سریعتر و بلند تر میشود)
- نوه: چی شده ؟
- پیرزن: انگار . . . انگار داره سریعتر حرکت میکنه
- پیرمرد: نکنه قطاراز ریل خارج میشود
- نوه: تند تر شد
- پیرزن: داره هی تند تر میشه
- پیرمرد: (بلند) یکی به دادمون برسه

نوه:

کی؟ کی میتونه به داد ما برسه؟

(صدای حرکت سریعتر و مهیبتتر چرخهای قطار اوج گرفته فضا را
میپوشاند و به یکباره قطع شده به سکوت مینشیند)

راوی:

این یکی از کابوسهایی بود که بهتون گفتم اما در پنجم نوامبر ۱۹۴۹
دختر پنجاه ساله-ای و جوانی برنج فروش - کابوسی دید که بدون تردید
میتونست رو زندگی این پیر دختر تاثیر منفی داشته باشه اما بستگانش
بهش اطمینان دادن اونو شخصی پاک، نیکو کار و درست میدونن عجب
دنیايي داريم؟

موزیک کوتاه

(فضای خارجی جلوی ورودی یک خانه)

زن:

آهان همینه، شماره ۵۷ ب، همین خونه است

مرد:

سر "چنگ دو" را باید بهتر شونه میکردی زن، قیافه اش خوب نیست

زن:

چشه؟

مرد:

لا اقل دماقشو بگیر!

زن:

چقدر ایراد میگیری! بیا جلو بچه (صدای گامهای بچه)

بچه:

بعله مامان؟

زن:

فین کن!

بچه:

(فین میکند)

- مرد: دستمال تمیزتری نداشتی؟
- زن: نه
- بچه: ما میریم تو این خونه مامان؟
- زن: آره " چنگ دو "
- بچه: برای چی؟
- زن: همینجوری پسر
- مرد: من زنگ میزنم
- (صدای زنگ در از داخل خانه)
- مرد: کاش مو هاشو بهتر شونه میزدی
- زن: اه (زیر لب)
- بچه: من میتونم بیرون بمونم بابا؟
- مرد: نخیر
- زن: چرا باز نمیکنی؟
- مرد: دوباره زنگ میزنم
- بچه: (سریع) نه
- زن: چرا؟
- بچه: من از صدای زنگش میترسم
- مرد: آخه برای چی؟
- (صدای گامهایی که نزدیک میشوند)

- زن: هیس! انگار یکی داره میاد
(صدای باز شدن در)
- مرد: سلام خانم! ما به خاطر آگهی روزنامه او مدیم
- خانم: (مکث) آه! اون آگهی روزنامه (مکث) بچه همینه؟
- زن: باد یه خورده موهاشو به هم ریخته خانم
- خانم: اوم
- مرد: امیدوارم هنوز نیاز داشته باشید یا... شاید... ما دیر اومدیم
- خانم: چرا رنگش پریده؟ کم خونی داره؟
- بچه: مامان بریم، بریم
- زن: از ترسه خانم
- خانم: مگه خبرداره؟
- زن: نه
- خانم: بیاین تو
- (وارد میشوند صدای گامها که پیش میروند بسته شدن در کشویی دری
دیگر باز میشود وارد میشوند)
- خانم: این شوهر منه، بیمار، سلام پی گو
- آقا: (آهسته) سلام
- خانم: یه بچه آوردن
- مرد: سلام آقا

زن: سلام قربان!

خانم: حدث میزنم شش سالشه

زن: دقیقاً

خانم: خوب نگاش کن پی گو

مرد: اسمش "چنگ دو" نه

خانم: ما به اسمش کاری نداریم

(بچه بغض میکند و آرام میگیرید)

زن: چی شده "چنگ دو"؟

بچه: این آقا انگشتاش عین یخه دست میزنه به صورتم

زن: چیزی نیست عزیزم... آقا مریض

بچه: من میخوام برم

مرد: آروم باش

(بچه آهسته هق هق میکند)

آقا: رنگش پریده

خانم: منم همینطور گفتم

مرد: کم خونی نداره

آقا: اگه کم خون باشه به دردمون نمیخوره

مرد: من تضمین میکنم

خانم: خون از همه چیز مهمتره

- زن: میدونیم تو آگهی هم نوشته بود
- خانم: این یه جور درمان تازه اس
- زن: نشون میده چقدر پزشکی پیشرفت کرده
- خانم: اما ... من مطمئن نیستم این کوچولو مناسب باشه
- مرد: زن من هر سال بچه میاره بعضی وقتا دو قلو ... همه شون هم برای این درمان تازه به کار رفتن
- زن: شش سالگی بهترین سن برای این کاره
- مرد: بچه های ما همیشه سالم و سرحالن
- خانم: گردنتو به آقا نشون بده کوچولو
- زن: (آمرانه) "چنگ دو"
- بچه: (هق هق کنان) بله چشم
- آقا: (در حال واریسی) این ... شاهرگشه آن لینگ
- خانم: ... اوهوم ... خب ... باید سرقیمتش هم حذف بزنییم
- مرد: (سریع) سه هزار تا
- خانم: دیوونه شدین؟ ما دو نیم بیشتر نمیدیم
- مرد: کمتر از سه هزار تا همیشه جنس مرغوب تحویلتون میدم
- خانم: چقدر شما سخت میگیرین
- زن: بیا "چنگ دو" ... بیا بریم
- بچه: (خوشحال) بریم ...

صبر کنید	آقا:
چی میخوای بگی پی گو؟	خانم:
(مکث) چکو بنویس	آقا:
اگه نظرتون این باشه	خانم:
بیا بریم مامان	بچه:
یه خورده صبر کن بچه	زن:
(خانم چک را مینویسد)	
(چک را به مرد میدهد) اینم چکتون	خانم:
(میگیرد صدای کاغذ) ممنون، پشیمون نمیشید	مرد:
حالا میشه بریم؟	بچه:
اول من و بابا بریم، تو یه خورده اینجا میمونی	زن:
(گریان) من نمیخوام اینجا بمونم	بچه:
لجبازی نکن، اینجا که از خونه خودمون قشنگتره	زن:
لباشاشو می برین؟	خانم:
نه ... فردا فردا میایم می بریم	مرد:
باشه	خانم:
خداحافظ	زن:
مامان	بچه:
ممنون	مرد:

- زن: ما زود بر میگردیم " چنگ دو " میریم یه خرید کوچیک میکنیم و
برمیگردیم
- بچه: کجا؟
- زن: همین دور و برا
- بچه: (هق هق کنان) باشه ... زود بیاین
- مرد: آفرین پسرما! بیا بریم زن
- (زن و مرد دور میشوند. باز و بسته درکشویی. بچه با ته مانده هق هقی
که در گلو پیش آقا مانده)
- خانم: به پیش خدمت میگم همه چیز رو آماده کنه
(خانم دور میشود. باز و بسته شدن دری کشویی)
- آقا: چرا اینجوری نیگام میکنی " چنگ دو "؟
- بچه: سو ... صورتتون سفید شده
- آقا: (مکث) یه خورده دیگه رنگ و روم جا میاد. ما توآشپزخانه یه قطار
کوچولو داریم، از اون قطارهای برقی
- بچه: راست میگن؟
- آقا: دوست داری با قطار بازی کنی؟
- بچه: آره ... خیلی زیاد (هق هقش را فرو میخورد)
- خانم: (در حال نزدیک شدن) همه چی آماده است

آقا: خداروشکر دیگه رمقی تو تنم نمونده. این " چنگ دو " کوچولو میخواد با

قطار بازی کنه

خانم: با قطار؟

آقا: (با خنده ای کند و سنگین) آره... تو آشپزخانه

(خانم هم آرام میخندد)

خانم: پس پاشو برو، آشپزخانه اونجاست

بچه: باشه

(بچه دور میشود. بازو بسته شدن در کشویی)

بچه: (از بیرون، دور) اینجا که قطار نیست

خانم: (بلند) چرا هست، بگرد

آقا: به نظرت پیش خدمت از پشش برمیا؟

خانم: آره

آقا: کاش خودت ترتیبشو میدادی

خانم: اگه قراره هر کاری رو خودم بکنم پس پیشخدمت برای چی گرفتیم؟

آقا: لاقل بالای سرش وایمیستادی خراب نکنه

خانم: نمیتونم، اون روز داشت یه مرغ رو سر میبرید من از حال رفتم، اون

کارشو بلده بعد از نوشیدن خون، دل و جیگرشم برات کباب میکنه

(" چنگ دو " از دور فریادی بلند میکشد)

آقا: (عصبانی) بیا! شنیدی؟ صداشو خوب بند نیاورده... اه

خانم: آروم باش، میبینی که دیگه ساکت شد، میرم خونشو برات بیارم. یه کاسه گرم پر از خون که هنوز بخار داره از روش بلند میشه حالتو جا میاره (خانم از آقا که زیر لب غرو لندی نامفهوم میکند دور میشود. صدای گامهایش. صدای بلند باز و بسته شدن در کشویی که به شکل اغراق آمیزی به سکوت مینشیند)

راوی: اما در شب بیست و هفتم اوریل سال ۱۹۵۰ لوییس استون، تعمیرکار اتومبیل، اهل فری تاون، در منطقه کوپیزلند استرالیا تو یکی از ساعات مجهول نیمه شب یه خواب آشفته دید. البته بد نیست برای رفع هر نگرانی احتمالی عرض کنم که لوییس استون هنوز هم در سلامت کامل به سر میبره و خواب خودش رو که الان با جزئیاتش خواهید شنید به کلی فراموش کرده (آرام میخندد)

موزیک کوتاه

(اهالی خانه غرق خوشی و خنده و شادی اند. در فروکش این خنده ی جمعی، صدای زن همسایه از دور به گوش میرسد)

زن همسایه: (دور) آهای ... شماها ...

(اهالی خانه سکوت میکنند)

پدر: با ماست؟

مادر: فکر کنم

(پدر بلند شده پنجره را باز میکند صدای زن همسایه نزدیک میشود)

پدر: چه خبره همسایه؟

زن همسایه: (نزدیک) شما دارین خوشحالی میکنین؟ اونجا جشن گرفتن؟

مادر: (به پدر نزدیک میشود) تعجب داره؟ چرا نباید خوشحال باشیم؟

پدر: ما احساس خوشبختی میکنیم

زن همسایه: چطور میتونین این احساسو داشته باشید؟

مادر: خب ... ما پنج تا بچه داریم و شکمون هم سیره، شما مشکلی دارین

همسایه؟

زن همسایه: یعنی شما نمیدونین دشمن داره میاد؟

پدر: دشمن؟

زن همسایه: تو جاده سیدنی دیده شده

مادر: از کجا معلوم که به اینجا بیاد؟

زن همسایه: اون جاده که خروجی دیگه ای نداره، صاف میاد میرسه این جا

پدر: از کجا معلوم که به خونه ما بیاد؟

زن همسایه: درسته شاید خونه شما نیاد و بیاد تو خونه من ... درست به همین دلیل

من از خوشحالی شما ناراحت میشم. مواظب خودتون باشین و درارو قفل

کنید (دور میشود) و اگه ممکنه کمتر بخندین

پدر: (آرام) رفت

مادر: اوهوم

پدر: در حیاط که قفله

مادر: میبینی؟ اون بیرون همه چراغها خاموشند

پدر: خب ... مام چراغمونو خاموش میکنیم

مادر: آره ...

(مادر به طرف کلید چراغ رفته خاموش میکند)

پدر: اینجوی بهتره

مادر: تو کجایی باب؟ کجایی السی؟

باب: من ایجام مامان

السی: منم کنار بابم

(صدای گامها که به نزدیک میشوند)

مادر: یه خورده نگرانم کرد، بچه های دیگه الان کجان؟ کتی ... فرد ... لوسی ...

السی: (قطع میکند) نگران نباش مامان اونها خونه دوستشون هستن

باب: اتفاقی نمی افته

پدر: شاید هم راست نباشه، باید میپرسیدیم کی دشمنو دیده؟

باب: یعنی حالا جنگه مامان؟

مادر: نمیدونم پسر

پدر: هیس! یه صدایی میاد

(صدای گامهای سنگین موجودی ناشناخته شنیده میشود. از دور و با

فاصله، به تدریج نزدیک میشود)

- مادر: صدای پاست
- السی: صدای پا که اینجوری نیست
- باب: انگار داره نزدیک میشه
(قدمها کند و سنگین نزدیکتر شده میایستند)
- پدر: (به نجوا) و ایستاد
- مادر: دم در خونه ما (به نجوا)
- پدر: (به نجوا) شایدم اصلاً ...
(صدای بلند ضرباتی که به در حیاط میخورد کلام پدر را قطع میکند)
- مادر: خدایا!
- پدر: در مار و میکوبه
- مادر: نه
- پدر: میگم در ماست
- مادر: (گریان) نه
- پدر: ساکت باش زن نباید صدای مارو بشنوه
- مادر: بهتره خودمونو بزنییم به خواب
(بار دیگر صدای ضربات)
- باب: (ترسیده) میخواد بیاد خونه ما؟
- مادر: فکر کنم
- السی: اگه ببینه ما نیستیم میره یه جای دیگه

مادر: اون مارو انتخاب کرده

السی: آخه چرا ما؟

پدر: بلند بلند حرف نزنین

مادر: حالا چیکار باید کنیم؟

(تکرار ضربه ها)

پدر: بهتره از در عقبی بیرون

مادر: بریم بیرون!

(صدای ضربه ها)

پدر: (ملتهب) الان در رو میشکنه، زود باشید!

(بلند میشوند صدای گامها)

مادر: از این طرف

پدر: یالا

(همزمان با جمع شدن و رفتن اعضای خانواده که میکروفون را نیز به

همراه میبرند صدای بلند شکستن در با فاصله شنیده میشود، گامها دوباره

پیش میایند، صدای بازو بسته شدن دری مقابل خانواده، آنها فضای آزاد

میشوند و از گامهای سنگین ناشناخته دور میشوند)

مادر: انگار درو شکست و وارد شد

پدر: خوب شد سریعتر از اونجا اومدیم بیرون

باب: کجا داریم میریم؟

السی: به بچه ها چه جوری خبر بدیم که خونه نیستیم؟

بهشون تلفن میکنیم میریم پیش خانم همسایه

مادر: آره ... این جوری بهتره

پدر: همینجاس، وایستین!

(توقف گامهایشان)

پدر: (آهسته صدا میزند) آهای همسایه سلام! آهای ...

(صدای باز شدن در)

زن همسایه: سلام شمایین؟ بیاین تو! میدونستم میان اینجا

(وارد میشوند، بسته شدن در)

باب: سلام

السی: سلام

زن همسایه: سلام بچه ها

مادر: چطوری همسایه؟

زن همسایه: ای ... من زیاد تختخواب ندارم باید رو زمین بخوابین

پدر: اشکالی نداره، ممنون از محبتتون

مادر: از اینجا دیده میشه که اون اونجا چه غلطی داره میکنه؟

زن همسایه: چراغها تونو روشن کرده و دنبال چیزی میگرده

مادر: نمیدونم چرا صاف اومد سراغ ما؟

السی: اگه به عروسکهای من دست بزنه چی؟

پدر: ساکت دخترم!

زن همسایه: هیشکی از کارش سر در نمیاره! فردا همه چیز مثل سابق میشه

مادر: نه برای ما

پدر: قیافه اش چه جوریه؟

زن همسایه: هیکل کوچیکی دارد، خیلی معمولی

پدر: ولی صدای پاش صدای یه هیکل معمولی نیست

زن همسایه: اومده از پنجره تون داره بیرونو نگاه میکنه

پدر: آره ... دارم میبینم ... چشماشو میبینده؟ انگار کوره مردمک نداره

زن همسایه: بیاین کنار! انگار داره اینور رو نگاه میکنه

(صدای گامهی که کنار آمده مینشینند)

زن همسایه: آخ ... منو دید، بهتره بهش سلام کنم، شما کنار وایستید

(بلند) سلام آقای همسایه

(سکوت)

زن همسایه: جواب نمیده، منو میترسونه، داره ناجور نگاه میکنه

پدر: فکر کنم کور باشه

مادر: چرا گفتی آقای همسایه؟

زن همسایه: (بلند) درود بر شما آقای همسایه؟

پدر: شاید کرو لال هم هست که جواب نمیده

زن همسایه: فکر کنم بهتره شما برید، خیلی ناجور داره نگاه میکنه؟

مادر: بریم؟ چرا؟
زن همسایه: انگار خوشش نمیاد شما اینجا باشید
مادر: آنقدر سنگدل نباشین! نگاه کنید! بچه دنبال یه پناهگه
زن همسایه: متاسفم! باید برید
پدر: ولی
زن همسایه: زود زود زود ... برید برید! عجله کنید! اون بهتر از همه مون میبینه
پدر: باشید بچه ها (برخورده و ناراحت) میریم یه جای دیگه
(صدای گامهایشان)
باب: آخه چرا؟ دیر وقته
السی: نمیشه بمونیم؟
مادر: حرف نباشه
(در باز و بسته میشود. دوباره بیرونند و در حال گام زدن)
پدر: زنیکه بی ادب
مادر: واقعاً که! حالا میشناسمش
باب: کجا داریم میریم؟
السی: من خسته ام
مادر: ساکت باشین! (به پدر) الان کجا میتونیم بریم؟ باید به جای برسیم و به
بچه ها زنگ بزنینم بیان

پدر: بعید میدونم با این وضع کسی مارو به خونه اش راه بده. وایستین، بذارین

زنگ این خونه رو بزنی

(میایستند زنگ میزنند)

مادر: دیدی؟ از پنجره بیرون رو نگاه کرد و مارو دید بعد چراغاشو خاموش کرد

باب: یعنی نمی خواد درو باز کنه؟

السی: چه شب بدی

پدر: (مکث سنگین) بریم بچه ها! بعید میدونم باز کنه

(دوباره را میافتند)

پدر: دیگه لازم نیست به کسی التماس کنیم. همه پشت پرده ها ایستادن و

دارن تماشامون میکنن. هیچکس مارو به خونه اش راه نمیده

مادر: حتی از رفتنمون خوشحال هم میشن

پدر: همه شون میترسن، شاید تقصیری هم ندارن

مادر: حالا کجا باید بریم؟

پدر: نمی دونم.

(آنها پیش می روند - صدای گامهایشان بلند و بلند تر شده و طنین

می گیرد - موزیک)

راوی: همینطور در روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۴۷ ایوان ایوانوویچ بولسلاوسکی تو

خونه خودش توی مسکو در بستر بیماری افتاده بود و به خاطر تب

شدیدش زیاد خواب میدید اونهم خواب کشورهاییه که هیچوقت

ندیده بود هیچ بعید نیست که سالهای بعد از زندگی خودش بتونه از این کشورها دیدن کنه. بد نیست با هم کابوس او رو هم مرور کنیم.

موزیک کوتاه

(جنگل، آنتون و واسیلی کنار همنند، با فاصله آشپز هم ایستاده و مشغول کارهای خود است)

آنتون: با باربرها خوب کنار اومدیم واسیلی مگه نه؟

واسیلی: موافقم، پنجاه لیره صداشونو کاملاً برید

آنتون: اونهم برای هشت، نه ساعت حمالی توی جنگل (مکث) اما این آشپز

چی؟ چطوری از شرش خلاص بشیم؟

واسیلی: کاری می کنیم که نیشش آنقدر باز نباشه بیا

(به طرف آشپز میروند میایستند)

آشپز: ارباب! غذا آماده است

آنتون: باز هم گوشت کنسروی؟

آشپز: با سبزی تاره که از جنگل چیدم

آنتون: مثل تره فرنگیه

واسیلی: (در حال چشیدن) البته مزه اش شبیه قارچه

آنتون: خوبه (میچشد)

واسیلی: تو کجا آشپزی یاد گرفتی؟ کونگو؟

آشپز: ای مزه خودشه قربان، به آشپزی من ربطی نداره
(از دور صدای طبیل میاید، طبلهای دیگری به آن صدا پاسخ می دهند)

آنتون: باز هم که طبیل میزنن

آشپز: برای این که ارباب سفید پوست غذا خورد

واسیلی: یعنی ما؟

آشپز: بله

آنتون: اینا به خاطر غذا خوردن ما دم به دقیقه میخوان طبیل بززن؟ تازه ما فقط

چشیدیم

واسیلی: روزای اول براشون جالبه بعداً عادی میشه مطمئنم

آنتون: امیدوارم، من از این وضع خوشم نیاید، احساس میکنم دائماً مارو زیر نظر

دارن

(بلند ، فریاد) شماها چتونه؟

واسیلی: بیا بریم تو چادرمون

آنتون: بریم

(صدای گامهایشان صدای طبیل از دور دست)

لابد اعلام کردن ما داریم میریم تو چادر

آنتون: لعنت به همه شون

(وارد چادر میشوند، صداها کمی کمتر می شوند)

واسیلی: اصلا ما اینجا چیکار داریم آنتون؟ کجا داریم میریم؟

- آنتون: اینهم یادت رفته؟
- واسیلی: آره ... یادم نیست
- آنتون: (عصبی) تو یادت نیست ما چرا اینجاییم؟
- واسیلی: نه، خواهش می کنم عصبانی نشو! آنتون من از این گرما کلافه ام.
- حافظه ام خراب شده، خنده داره ولی یادم نیست
- آنتون: اصلاً هم خنده دار نیست
- واسیلی: بگو ما کجا داریم میریم؟
- آنتون: (کمی پریشان) کجا داریم ... میریم؟
- واسیلی: آره از کجا به کجا؟ و برای چی؟
- آنتون: (مکث) تا همین الان یادم بودها
- واسیلی: یعنی دیگه یادت نیست؟
- آنتون: انگار فراموشیت مسری بود
- واسیلی: مطمئنم تقصیر این گرماست
- آنتون: آره ... هم گرما ... هم این چادر لعنتی ... هم توتون نامرغوب
- واسیلی: نگران نباش بالاخره پیدایش میکنیم ... یه چیزایی که روشنه چادر، طبل، جنگل! همینجوری باید پیش بریم
- آنتون: فکر کنم اومدیم ماموریت
- واسیلی: اینجا آفریقاست، برای چی اومدیم اینجا؟
- آنتون: همه سفرهای اکتشافی یه هدف دارن، اونهم جستجوی سعادتته

واسیلی: عجب! من به فکر هواشناسی بودم

آنتون: نه نه ... اصلاً چرا بحث کنیم؟ اینجا یه عالمه نوشته هست شاید به حافظه نیازی پیدا نشه

(آنتون بسته ها و کاغذها را جا به جا می کند)

واسیلی: حالا معلوم میشه

آنتون: آهان! یه پاکت سربسته تو چمدون سوم ما

واسیلی: خیلی خوب ... بازش کن

(آنتون در حال بازکردن پاکتف موزیک کوتاه در فروکش صدای گامهای آنتون و واسیلی که به آشپز نزدیک می شوند)

آنتونگ هی کونگو

آشپز: (در حال نزدیک شدن) بله ارباب؟

واسیلی: تنهایی؟ بقیه کجان؟

آشپز: (سرد و غمگین) همه رفتن

آنتون: رفتن؟ یعنی چه؟

آشپز: رفتن، همه شون رفتن، دور شدن

واسیلی: (گویی تازه متوجه شده) ... پس وسایل ما کو؟

آشپز: رفت! همه! به جز این چادر

آنتون: اون پاکت، تو چمدون سوم

واسیلی: دزدیدنشون؟ تو مسئولش حساب میشی کونگو میفهمی؟
 آنتون: این کاکا سیاه مسئولیت چه میفهمه چیه باید بریم دنبالشون
 واسیلی: بدون سلاح شانسی نداریم (مکت) بهترین راه اینه که همینجا بمونیم
 لااقل اینجا این چادر رو داریم با دو تا تختخواب سفری
 آنتون: واقعاً که!
 واسیلی: تو راه بهتری سراغ داری؟
 آنتون: تو برای چی موندی کونگو؟
 آشپز: من به ارباب سفیدم خدمت می کنم
 آنتون: (زیر لب) شیادا!
 آشپز: من شیاد نیستم قربان، من از طبلها دستور می گیرم
 واسیلی: طبلها؟ خیلی خب کونگو ... خیلی خب ... دوستم منظوری نداشت ... تو
 میفهمی این طبلها چی میگن؟
 آشپز: شاید بهتره منم برم
 آنتون: جواب اربابا تو بده سیاه!
 (صدای طبلها)
 آشپز: می شنوید؟ من باید برم
 واسیلی: خیلی خب ... برو ... ولی اینو بگو و برو
 آشپز: هر وقت شما ... غذا خوردید ... طبیل زدن ... برای این که اعلام کنن شما
 از اون سبزیها و ریشه ها خوردین ، به هم خبر میدادن

- واسیلی: چرا؟
- آشپز: اون سبزیها اینجا فراوونه، هریکی بخوره
- آنتون: خب؟
- آشپز: حافظه شو از دست میده
- آنتون: چی؟ پس چرا اونارو میدادی به خورد ما؟
- آشپز: طبلها به من دستور میدادن
- واسیلی: دواش چیه؟ یادزهرش؟
- آشپز: نمیدونم
- آنتون: میخواین با ما چیکار کنین؟
- آشپز: هیچی، همین جوری که هست ادامه پیدا میکنه
- واسیلی: همینجوری؟ آخه یعنی چه؟
- آشپز: اگه زنده موندین خوبه، اگه مردین باز هم خوبه
- آنتون: (مکث) که اینطور
- آشپز: من باید برم، خدا نگهدار ارباب
- (آشپز دور میشود چند لحظه ای سکوت میان این دو)
- آنتون: ازت که پرسیدم چطوری از دست این آشپز خلاص بشیم جوابت چه بود؟
- واسیلی: فکر کنم گفتم خلاصی از دستش نباید زیاد سخت باشه
- آنتون: پس به یاد میاری، بنابراین یه مقدار از حافظه مون سرجاشه

- واسیلی: تو اسمت چیه؟
- آنتون: نمیدونم
- واسیلی: اسم تورو میذارم یک، اسم منه دوئه
- آنتون: موافقم
- واسیلی: اینجوری بهتره، انگار تازه متولد شدیم، چیز احمقانه ای هم تو ذهنمون نیست. هر چی پیش اومد عالیه
- آنتون: ما کجاییم؟
- واسیلی: (میخندد) همونجا که همیشه بودیم
- آنتون: مطمئنی؟
- واسیلی: آره، اینجا خونه مونه
- آنتون: ولی این که چادره، خونه نیست که
- واسیلی: چه فرقی میکنه؟
- آنتون: ما باید از اینجا بریم
- واسیلی: کجا بریم؟
- آنتون: مگه نمیخوای به سعادت برسیم؟ یادمه که باید تلاش کنیم تا برسیم، نه؟
- واسیلی: خب همینجا هست
- آنتون: نه، یه جای دیگه اس، می دونم
- واسیلی: تو دیوونه ای
- آنتون: تو هم بی بخاری

واسیلی: خیلی خب ... برو ... کسی جلوتر نگرفته

آنتون: همین کارم می کنم

(آنتون دور می شود)

واسیلی: (بلند) منم بخوابم، سعادت یعنی همین

(صدای طبلها شروع می شوند و ادامه میابند و اوج می گیرند و فضا را

می پوشانند و ناگهان اغراق آمیزی به سکوت مینشینند)

راوی: اما پنجمین کابوس مربوط میشه به سی و یکم اوت سال ۱۹۵۰ که خانم

لوسی هریسون در نیویورک اونو دیده، اون بعد از ظهر موقع دوختن

آستری پاره پیرهنش خوابش برده بود

موزیک کوتاه

(داخل یک خانه در آمریکا)

مامان: (شگفت زده) اوه

دختر: اینم اتاق نشیمن، اینجا قشنگترین جای خونه ماست مامان

مامان: چه منظره معرکه ای، اون رود خونه ... اون پارک سرسبز، آسمانخراشها...

خدای من ... حرف نداره!

دختر: خیلی خوشحالم به دیدنمون اومدی مامان

مامان: منم خوشحالم، اوه دخترم نمی دونی از اینکه آنقدر خوشبختی چه حالی

دارم. درست عین روزهای اول عروسیم خودمو جوان و بشاش احساس

میکنم.

- دختر: تو خیلی خوبی مامان
- مامان: معلومیه بیل کار خوبی گیر آورده.
- دختر: آره درآمدش خوبه
- مامان: به تو هم خوب میرسه برات پیانو گرفته (میخندد)
- دختر: ولی تلویزیون و رادیو و گرامافون و ... همه چیزهایی که داریم وقت منو میبلعن، اصلاً برای پیانو وقت ندارم.
- مامان: مهم نیست، تو که قرار نبود پیانیست بشی، بیل کی بر میگردد؟
- دختر: معمولاً حوالی ساعت پنج.
- مامان: پس هنوز وقت داریم یه خورده بشینیم و گپ بزنینم.
- دختر: بفرمایید.
- مامان: (در حال نشستن) وای این مبلها چقدر راحتن، تو شوهر خوبی داری
- (ناگهان) هیس!
- (صدایی شبیه صدای دور و گنگ حرکت آسانسور)
- دختر: چی شده؟
- مامان: این چه صداییه؟
- دختر: آها ... چیزی نیست ... صدای آسانسوره
- مامان: که این طور (میخندد) عجب

- دختر: گرسنه ات نیست مامان؟ نوشیدنی چیزی نمیخواهی؟
- مامان: نه تو قطار یه چیزایی خوردم.
- دختر: میخوای رادیو رو روشن کنم؟
- مامان: لازم نیست بذار تماشات کنم قیافه اتم حرف نداره تو واقعاً خوشبختی!
- دختر: (بغض کرده) مامان
- مامان: چی شده؟ گریه میکنی؟
- دختر: از خوشحالیه ...
- مامان: لوسی ... لوسی ... عزیزکم.
- (صدایی شبیه صدای دور و گنگ آسانسور)
- مامان: ا... انگار این آسانسور تون دائم کار میکنه نه؟
- دختر: خب آره (دماغش را میکشد) اینجا ساختمون بزرگیه، بذار رادیو رو روشن کنم ... معلومه آسانسور حسابی ناراحت کرده.
- (صدای گامها رادیو روشن میشود موزیکی از دهه پنجاه)
- دختر: میرم برات چایی درست کنم، دیگه مخالفت نکن، من به هر حال باید برم آشپزخونه و شام بیل رو آماده کنم.
- مامان: اگه اینطوره من حرفی ندارم.
- (لوسی دور میشود مامان همراه با موزیک رادیو زمزمه میکند صدایی شبیه صدای دور و گنگ حرکت آسانسور بار دیگر)

مامان: (باخود) سرو صدای این آسانسور چرا بند نمياد؟ بهر ته برم ببينم (بلند ميشود راه ميافتد)

دختر: (دور) كجا ميري مامان؟

مامان: ميرم ببينم اين آسانسور چش شده/

دختر: (سريع خود را به مامان ميرساند) ول كن مامان ... حالا چه اشكالي داره مگه؟

مامان: (دور ميشود) يعني چه چه اشكالي داره؟ بالاخره بايد ديد.

(دختر نفسي ميكشد و منتظر اعلام نتيجه ميمانند)

مامان: (از دور) ... آسانسور كه سر جاش وايستاده ولي همچنان صدا مياد.

دختر: (آشفته) پس لابد صدای يه چيز ديگه اس، ناراحت نباش.

(دوباره نزديك ميشود) به هر حال خيلي عجيبه! بيا برو و موسيقي گوش كن.

مامان: ميشنوم، راديو تونم خيلي خوشگله (دوباره مينشيند) چقدر بده آدم گوشهاي حساسي داشته باشد.

دختر: (با فاصله) حق با توه مامان.

(موزيك راديو به اتمام ميرسد پروفيسور از راديو سخن ميگويد)

صدای پروفيسور: (از راديو) شنوندگان عزيز همچنان برنامه علم امروز ادامه داره و بنده

ويلكينسون پروفيسور محيط زيست در خدمتون هستم، بذارين كمی با

هم در باره موريانه ها حرف بزنيم ...

مامان:

(زیر لب) موضوع بهتری گیرت نیومد؟

صدای پروفیسور: موریانه ها زندگی رو به کام انسان تلخ میکنند، این حشره با حرصی سیری ناپذیر همه چیز میخوره و ما برای رفع این حرصش هیچ کاری نمی تونیم بکنیم . بدترین چیز هم اونه که ما اغلب زمانی به عملیات تخریبی این حشره پی میبریم که کار از کار گذشته . موریانه عادت داره درون اشیا و مخصوصا چوب رو بجوه واز اونها فقط پوست ای نازک به جا بذاره این پوسته سرانجام یک روز مثل غبار از هم متلاشی شده فرو میریزه ... شاید اغراق آمیز نباشه اگه بگیم آدم ممکنه یه شب تو خونه خودش خوابه و صبح در فضای باز چشم باز کنه چرا که خونه موریانه زده اون شبانه فرو ریخته .

مامان :

(بلند) گوش میکنی لوسی ؟ (میخندد) موریانه ها خونه رو میجون

و آدم یهو تو بیا بون از خواب بیدار میشه !

صدای پروفیسور: اما اگه بخوایم علمی تر در باره این حشره حرف بزنیم به نام جالبی بر میخوریم که ...

دختر :

(به سرعت نزدیک شده رادیو را خاموش می کند) خاموش کن مامان!

مامان

..از موریانه های انقدر بدت میاد ؟

دختر :

(پریشان) ... نه

مامان :

چی شده لوسی ؟ تو رنگت پریده .

دختر:

چیزیم نیست .

- مامان : (مکث) صبر من ببینم ، منو نگاه کن !
- دختر :
- مامان : اون گریه یه خورده پیشت از فرط خوشحالی نبود .
- دختر: این چه حرفیه مامان ؟
- (تکرار همان صدا بلند تر . کشدار تر و واضحتر . درست به همین دلیل کمتر شبیه صدای آسانسور)
- مامان : یا عیسی مسیح این صدای موریانه هاست!
- دختر: (سریع) موریانه ها نمیتونن بتون بخورن .
- مامان: ازمن مخفی نکن لوسی همینه که گفتم مگه نه ؟
- دختر: (مکث) آره مامان .
- مامان: نمیفهم پس چرا از این خونه اسباب کشی نمیکنید؟
- دختر: فایده ای نداره .
- مامان: این چه حرفیه لوسی؟
- دختر: همه جا هستن.
- مامان: منظورت چیه ؟
- دختر: توجه نکردی که این صدای همه جا شنیده میشه ؟ تو نیویورک کالیفرنیا مکزیک وحتى کانادا.
- مامان: ولی ما موریانه نداریم.
- دختر: مطمئن باش که تو خونه شمام هست .

مامان:

در این صورت تا حالا متوجه شده بودیم .

دختر:

فقط کافیه گوشت یه بار به صداشون آشنا بشه او نوقت دیگه همیشه و

همه جا میشنوی، تو خونه ها، زیر زمینها، درختها، مزارع، این زمینی که

ما روش ایستادیم فقط یه پوسته نازکه، توی همه چیز خالیه، پوکه .

مامان:

تو خیالاتی شدی، فکر کنم تاثیر این رادیو باشه.

دختر:

نه

مامان:

خب لوسی به نظر من شما باید از این خونه برید. میتونید فعلاً با من به

شهر خودمون بیاین. همین حالا که بیل اومد باهش حرف میزنم. پس چرا

نیامد؟ از ساعت پنج که گذشته.

دختر:

شاید هنوز پنج نشده.

مامان:

رادیو رو روشن کن معلوم میشه.

(صدای گامهای دختر رادیو روشن میشود)

صدای پروفیسور: و به قول یک ضرب المثل آفریقایی: موریانه همه مخلوقات خداوند

رو میخوره اما ساعت ۱۷ و ۳۰ دقیقه است و فرصت برنامه علم امروز

به پایان رسیده تا فرصتی دیگه.

(رادیو یک موسیقی پخش می کند)

مامان:

(خمیازه میکشد) اگه میدونستم ممکنه دیرتر از پنج بیاد یه خورده دراز

میکشیدم.

دختر:

یه خورده رو کاناپه دراز بکش.

مامان: خب میدونی راه درازی هم اومدم، حالم یه جوریه.

دختر: بخواب، من آشپزی میکنم.

مامان: موسیقی خوبیه، آدمو خواب میکنه.

(صدای زنگ در)

انگار اومد.

دختر: آره فکر کنم خودشه.

(دختر به همراه میکروفون به طرف در میرود، میایستد، در را باز می کند)

دختر: بیل!

بیل: سلام لوسی

دختر: سلام ... (مکث) چرا نمیای تو؟

بیل: به من دست نزن لوسی، من مستم، بذار رد بشم.

دختر: (مکث) تو مست نیستی بیل، چی شده؟ بیا تو.

(بیل وارد میشود، در بسته میشود)

دختر: چرا این قدر عجیب شدی؟

بیل: چیزی نیست

دختر: مامان به دیدنمون اومده.

بیل: کجاست؟

دختر: اونجا رو کاناپه، فکر کنم خوابیده باشه، تو گرسنه ات نیست؟

بیل: نه

- دختر: بهر حال الان غذا حاضر میشه.
- بیل: من هیچی نمیخوام.
- دختر: حتی جیگر گاو؟
- بیل: گرسنه ام نیست. مامانتو! انگار بدجوری خوابش برده.
- دختر: سرشام بیدارش میکنم.
- بیل: آنقدر غذا غذا نکن لوسی، یه دقیقه پیش من بمون، بذار نگات کنم.
- دختر: تو چت شده بیل؟
- بیل: چقدر زیبا هستی (سریع) به من دست زن.
- دختر: بیل
- بیل: بگو ببینم مامانت یهو خوابش گرفت؟ یعنی ... قبلش تو متوجه خستگی و خواب آلودگیش نشدی؟
- دختر: چطور؟
- بیل: جواب بده لوسی
- دختر: نه، یهو گفت خوابش گرفته، حالا بیدارش میکنم.
- بیل: صبر کن (مکث) تو دیگه نمیتونی بیدارش کنی، اون مرده.
- دختر: (بلند) بیل تو چی داری میگی؟
- بیل: عاقل باش لوسی ما وقت زیادی برای حرف زدن نداریم، منم بدجوری خوابم میاد.

(موزیک رادیو پر از پارازیت و خرخر میشود ناشنیدنی و گوشخراش) داره

توفان میشه صدای رادیو رو نمیشنوی؟

دختر: توفان! خدای من ... ساختمونها و شهر موریانه زده اگه توفان ببینه هچی

ازش نیمونه (سریع) میخوام از اینجا برم بیل، میخوام برم.

بیل: به کجا؟ همان؟ رادیو رو خاموش کن خاموشش کن.

(صدای گامهای دختر که دور و نزدیک میشود صدای رادیو قطع میشود.

صدای گنگ قبل واضحتر و بلندتر بار دیگر شنیده میشود)

بیل: میشنوی؟

دختر: من میخوام از اینجا برم بیل.

بیل: همینجا بمون لوسی، نمیخوام وقتی میمیرم تنها باشم.

دختر: ولی ما باید زنده بمونیم.

بیل: من الان میمیرم درست عین مامانت.

دختر: نه

بیل: الان اگه به مامانت دست بزنی عین پودر میریزه رو کاناپه

دختر: اما تو ... تو که اینجوری نیستی.

بیل: منم تو راه متوجه شدم ... دیگه درد ندارم ... حس میکنم پوک پوک شدم

... اگه بهم دست بزنی فرو میریزم.

دختر: (وحشتزده) بیل!

(صدای بسیار دور غرش رعد)

بیل: توفان داره نزدیک میشه به زودی خونه فرو میریزه.

دختر: اما تو نه! تو نه!

بیل: چرا ... (خمیازه ای میکشد) هم من ... هم مامان ... آه لوسی شب بخیر عزیزم ... شب بخیر عزیز ... دلم.

دختر: (فریاد میکشد) بیل! نه، بیل!

(همزمان رعد و برقی نزدیک، پرتنین و کشدار فضا را میپوشاند و به شکل اغراق آمیزی به سکوت مینشیند)

راوی: ششمین و آخرین کابوسی رو که با هم مرور میکنیم مربوط به روز سوم نوامبر ۱۹۵۰ احمد بایار، کارمند دارایی از میر در اون روز قصد داشت برای انجام یک ماموریت اداری به پایتخت بره شب مسافرت خواب بسیار ناآرامی داشت که اینو از کابوسی که دیده میشه به راحتی تشخیص داد اما مسافرت اون به آنکارا بدون هیچ مشکلی انجام شد و رضایت خاطر خود و روساشو فراهم کرد.

موزیک کوتاه

(مسافر و همسرش در اتاق یک هتلند)

مسافر: آروم گرفت.

همسر: معلوم نیست تا کی؟

مسافر: مثل جشنه، انگار میرقصن، صندلیها رو جابجا میکنن، رو زمین پا

میکوبن.

- همسر: صدای موزیک هم بلند بود.
- مسافر: بهر حال هرچی که هست درست بالای سرماست. ساعت شش صبح هم باید بیدار بشیم، کاش اتاق آرومتری بهمون میدادن!
- همسر: یارو گفت اینجا تنها اتاق خالیشونه.
- مسافر: اونم تو بیغوله ای که قطارهای سریع السیر اصلاً توقف نمیکنن، تو هم هیچوقت اسم بلد رو شنیده بودی؟
- همسر: قبلاً نه.
- مسافر: آخه کی به بلد میاد؟
- همسر: آدمهایی مثل ما.
- مسافر: ما هم مجبور بودیم، اشتباه کردیم، مگه نه؟
- (صدای موزیک از طبقه بالا)
- همسر: میشنوی؟
- مسافر: دوباره شروع شد.
- همسر: ساعت چنده؟
- مسافر: یک و نیم، باید اعتراض کنیم.
- همسر: زنگ میزنم پیشخدمت بیاد که بفرستیمش سراغ بالایی ها.
- مسافر: ول کن ... انگار صدا داره بند میاد.
- (موزیک فروکش کرده قطع میشود. صدای افتادن چیزی از همان

نزدیکی که آشکارا بلند و اضحتر از صدای طبقه بالاست)

همسر: این چی بود؟ این یکی دیگه از بالا نبود.

مسافر: دوباره زنگ بزن!

(مسافر همان کار را میکند همان صدا به گوش میرسد)

مسافر: مال زنگه، دیدی؟

همسر: این دیگه چه زنگیه؟

مسافر: اینجا همه چیزش مثل همه.

همسر: راننده تاکسی گفت این بهترین هتل شهره.

مسافر: بیشتر شبیه کار خونه اس تا هتل.

همسر: فکر کنم اینجا شلوغتر از اونیه که ما انتظار داریم، ما نصف شب

رسیدیم ولی توی خیابون هما جه عین روز روشن بود.

مسافر: تقصیر من بود که به جای آنکارا اینجا پیاده شدیم.

همسرک: تقصیر تو چیه؟ ولش کن پیش اومده دیگه.

مسافر: (مشغول پوشیدن لباس میشود) لعنتی ...

همسر: داری چیکار میکنی؟

مسافر: دارم لباس میپوشم خودم برم بالا، گور پدر پیشخدمت!

همسر: چرا میری بالا < حالا که دیگه صدا نیست.

(دوباره موزیک از طبقه بالا اوج میگیرد)

مسافر: بفرما منتظر حرف تو بودن!

- همسر: این چند ساعت رو هم تحمل میکنیم، ولش کن.
- مسافر: تو چته؟
- همسر: لطفاً همینجا بمون، من تنهایی میترسم.
- مسافر: عجب حرفی! بس کن! من همین حالا بر میگردم.
- (مسافر راه میافتد، صدای باز و بسته شدن در، مسافر از پله ها بالا میروند، صداها نزدیک تر میشود، به طبقه بالا میرسد، چند گامی در راهرو پیش میروند)
- مسافر: باید همینجا باشه، همین اتاقه، آره.
- میهمان ۱: آه بالاخره اومدین (بلند به داخل اتاق) آقای بایار رسید.
- (صدای هورا و شادی جمعیتی داخل اتاق)
- میهمان ۲: بفرمائید تو آقا! ما منتظرتون بودیم.
- مسافر: ولی خانم ... فکر کنم اشتباهی پیش اومده ... من ...
- میهمان ۱: شما چی آقای بایار؟
- مسافر: من ... اومدم خواهش می کنم آنقدر سرو صدا نکنین، تو اتاق پایینی سرو صدا خیلی اذیتمون میکنه آقا.
- میهمان ۲: نوشیدنی میل دراین؟
- مسافر: شما منو عوضی گرفتین، من مسافرم و تو این هتل هیچکس رو نمیشناسم.
- میهمان ۲: ما که شما رو میشناسیم.

- مسافر: ولی خانم ...
- میهمان ۱: تا الان هم منتظر تون بودیم.
- مسافر: من اشتباهی تو ایستگاه اینجا پیاده شدم آقا.
(همه میخندند)
- مسافر: به چی میخندین؟
- میهمان ۱: این خانمها و آقایان از کمیته هستن.
- میهمان ۲: ما ورود شما رو جشن گرفتیم.
- مسافر: گفتم که ... شما منو عوضی گرفتین
- میهمان ۱: شما آقای احمد بایار، کارمند دارایی از شهر از میر هستین.
- مسافر: (متحیر) منو از کجا میشناسین؟
- میهمان ۲: دیگه بیاین تو؟
- (مسافر بی کلامی وارد میشود جمعیت هورا میکشند در بسته میشود
مسافر گیج چند گامی پیش میرود و موزیک گنگ پیش از این، با
شفافیت تمام و بلند به گوش میرسد)
- مسافر: من ... من نمیتونم اینجا بمونم ... اون پایین ... همسرم ...
- میهمان ۲: همسر شما خوابش برده.
- مسافر: ما باید فردا آنکارا باشیم.
- میهمان ۱: اون ماموریت لغوه آقای بایار.
- مسافر: لغوه؟ منظور تونو نمیفهمم.

- میهمان ۲: منظورمون اینه که شما اینجا میمونید.
- مسافر: اینجا؟ هه ... شما خیلی محبت دارین ... بلد هم شهر قشنگیه ولی آخه ... (همه میخندند)
- میهمان ۱: آخه چرا شما همه اش میخندین؟
- میهمان ۲: ما از خندیدن خوشمون میاد، همینجوری.
- مسافر: به علاوه از و مدنتون خیلی خوشحالیم.
- مسافر: شما از کجا خبر داشتین؟ ببینید قضیه اینجوری بوده: ما تو قطار خوابمون برد. یهو همسرم بیدارم کرد و گفت قطار وایستاده و باید پیاده شیم. ما زود چمدونهامونو برداشتیم و پیاده شدیم، تازه پامونو گذاشتیم روی سکوی ایستگاه که ...
- میهمان ۱: که قطار راه افتاد.
- میهمان ۲: و شما بعداً متوجه شدید که هنوز به آنکارا نرسیدین. بلکه قطارتون فقط تو یکی از ایستگاههای کوچک بین راه توقف کرده.
- مسافر: بله
- میهمان ۱: ما میدونیم.
- مسافر: شما برای چی منتظر بودین؟ من ... حتی آدم مهمی هم نیستم.
- میهمان ۲: اختیار دارین.
- مسافر: نکنه واقعاً خیال میکنین من شغل مهمی دارم؟
- میهمان ۱: شما کارشناس مالیاتی هستین.

- میهمان ۲: در بخش توتون و تنباکو
- مسافر: اگه ... اگه کاری دارین بهتره با رئیس تماس بگیرین چون من از این چیزایی که میگین زیاد سر در نمیارم.
- میهمان ۱: خواهش میکنم آقای بایار زنگ بزنید تا پیشخدمت براتون چیزی بیاره غذایی، نوشیدنی ...
- مسافر: مگه این زنگ کار میکنه؟
- (زنگ میزند همان صدا افتادن سریع چیزی در همان نزدیکی)
- مسافر: میبینین انگار درست کار نمیکنه.
- میهمان ۱: دوباره زنگ بزنید
- (زنگ میزند همان صدا)
- مسافر: میبینید؟ زنگ نمیزنه
- میهمان ۲: خب آقای بایار
- جمعیت: زنده باد بایار! زنده باد بایار!
- مسافر: (گیج) چی شده؟ نمیفهم اصلا این زنگ که زنگ نمی زنه.
- میهمان ۱: (میخندد) متوجه شده، جالبه!
- میهمان ۲: ما منتظر تون بودیم تا هر وقت که لازم شد زنگ بزنین.
- مسافر: (میخندد) برای همین لازم بود من پیام اینجا؟
- میهمان ۱: آخه ما خودمون از زنگ زدن خوشمون نمیاد.
- مسافر: مگه چه اشکالی داره؟

- میهمان ۲: ما شمارو استخدام میکنیم.
- مسافر: که زنگ بزnm؟
- میهمان ۱: هر باری که رو دگمه زنگ فشار بدید یه لیره میگیرید.
- مسافر: باشه قبوله.
- میهمان ۲: کارتون یه جوریه که همیشه حقوق ثابت ماهیانه براش تعیین کرد.
- همینجوری بهتره.
- مسافر: فکر نمیکنید اینجوری من پولدار میشم و شما به روز سیاه میافتید.
- میهمان ۱: این آرزوی ماست
- میهمان ۲: تا حالا چقدر گیرتون اومده؟
- مسافر: (میخندد) تا حالا دو لیره.
- میهمان ۱: نه نه نه، اون پایین هم زنگ زدین، دوبار، پس روی هم میشه چهار لیره.
- مسافر: چهار لیره؟ من ... فقط باید زنگ بزnm؟
- میهمان ۲: بله فقط همین
- مسافر: اینجوری؟
- (زنگ میزند با هر حرکت تکرار همان صدا)
- میهمان ۱: پنج.
- مسافر: (باردیگر) شش (بار دیگر)
- میهمان ۲: هفت

- مسافر: (ذوق زده بار دیگر) هشت
- جمعیت: نه ... ده ... هورا!
- (کف میزنند مسافر خوشحال میخندد)
- میهمان ۱: کمیته ده لیره به شما تقدیم میکنه.
- مسافر: این کمیته برای چیه؟
- میهمان ۲: تصور کنید نوعی امور خیریه.
- مسافر: البته اما این این زنگ ...
- میهمان ۱: تیغه گیوتین! چطور صداشو تشخیص ندادین؟
- مسافر: یک ... گی ...
- میهمان ۲: یه دستگاه جالب و در عین حال خیلی ساده.
- مسافر: شوخی هم حدی داره آقا
- میهمان ۱: کدوم شوخی؟
- مسافر: مگه اینجا قراره کسی رو ...
- میهمان ۲: بله آقای بایار ... همیشه همیشه یکی رو پیدا کرد.
- مسافر: اما اینجا کسی نیست که مجازاتش مرگ باشه.
- میهمان ۱: پس شما ده لیره از کجا کاسب شدین؟
- مسافر: ها؟ من ... من این پولو نمیخوام ... حاضریم به هر کسی بدمش
- (جمعیت پیچ پیچ کنان از فضا خارج میشوند، صدای باز و بسته شدن گاه و بیگاه در)

مسافر: پس ... چرا همه دارن میرن؟

میهمان ۱: جشن تموم شد.

میهمان ۲: شمام برین بخوابین آقای بایار، فردا روز سختی در پیش دارین.

مسافر: روز سخت؟

میهمان ۱: شب بخیر آقای جلاد!

(تمام صداها فضا با صدای فرو افتادن گیوتین که طنین دارد پوشانده

میشود. این صدا به شکلی اغراق آمیز به سکوت مینشیند)

راوی: شاید دلتون بخواد برای مرور کابوسهای خودتون تنها باشین پس برای

چی بیشتر از این خوابها و کابوسهای دیگرانو براتون تعریف کنم؟

موزیک و پایان